

متن پرسش

من قبلاً به مدت ۵ سال شمال زندگی می‌کردم و عاشق خدا بودم به طوری که اصلاً روی زمین راه نمی‌رفتم عاشقانه می‌پرستیدمش تا اینکه به اتفاقی افتاد و خدا من رو فرستاد اصفهان و تمام وجودم به لرزه افتاد. دنبالش می‌گشتم زار زار گریه می‌کردم و اون رو می‌خواستم. بعد فهمیدم چرا و بحث های شما رو دنبال کردم. اما قبلاً از فضای سبز و جنگل و رود خونه خیلی لذت می‌برم الان اصلاً دوست ندارم و اگه مجبور بشم برم حتی نزدیکش هم که بشم انگار می‌خوام بمیرم و زجر می‌کشم. و رابطه ام با ائمه. عذاب وجدان دارم خودم رو مقصر می‌دونم فکر می‌کنم فقط فقط من مقصر هستم توی زجرهای که کشیدند به خاطر من همه ی این اتفاقات افتاده.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: به ما توصیه شده است: «ره چنان رو که رهروان رفتند». آری! با تعادلی که بین خود و خدا و بین خود و خلق و بین خود و عالم وجود، به وجود می‌آوریم به وسعت لازمی که در شأن ما می‌باشد می‌رسیم. موفق باشید